

حقیقت و افسانه درباره فردوسی

دکتر محمود امیدسالار

پژوهشگر و مصحح شاهنامه

ترجمه دکتر مصطفی حسینی

استادیار زبان و ادبیات انگلیسی، دانشگاه بوعلی سینا، همدان

قصه‌های عامیانه تمایل دارند که خود را به آوندِ زندگی مردان بزرگ بیاویزند. هر چقدر موضوعات فردی یک فرهنگ استثنایی‌تر باشد، آمیزش حقیقت و افسانه در زندگینامه مختصر آن سریعتر و کاملتر خواهد بود. دیر یا زود، افسانه تاریخ را در کام می‌کشد و داستانی پیش می‌نهد که به نیازهای عاطفی فرهنگ پاسخگوتر است تا الزامات تحقیقی دقیق یا حتی واقعی. چرخه زندگی اسکندر کبیر، ویرژیل، و جورج واشنگتن در غرب، و زندگی انوشیروان، شاه‌عباس، سلطان محمود، فردوسی، خیام، سعدی و دیگران در فرهنگ پارسی از قصه آکنده است. اگرچه بسیاری از این قصه‌ها زیبا، جذاب و از لحاظ فرهنگی مهم‌اند، اما نباید آنها را با تاریخ یکی دانست.

افسانه‌های مربوط به زندگی فردوسی در متون کلاسیک پارسی، شواهد تاریخی اندک را زیر آوار الحاقات مدفون کرده‌اند. این قصه‌ها، به سبب قدمت و میل مردم به باور کردن آنها، دارای چنان هاله‌ای از اتقان هستند که نمی‌توان به کمک مدارک و شواهد آنها را توجیه کرد.^۱ اما افسانه را باید

*- عنوان مقاله برگرفته از کتاب *حماسه ایران و امپراتوری آمریکا: دست‌نامه‌ای برای نسلی در برزخ* (۲۰۱۲)

اثر دکتر محمود امیدسالار، صص ۱۰۳-۱۳۵.

۱. برای فهرست این افسانه‌ها درباره فردوسی در ادبیات کلاسیک پارسی بنگرید به: جلال متینی. «فردوسی در هاله‌ای از افسانه‌ها»، *مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی*، ج ۱۴، بهار ۱۳۷۵، ش ۱، صص ۱-۳۲.

به منزلهٔ افسانه، و حقیقت را به مثابهٔ حقیقت بررسیید. از این رو، زندگینامهٔ فردوسی خواه افسانه‌ای کهن باشد یا نه، دست‌کم باید بکوشیم در بررسی آن حقیقت را از افسانه بازشناسیم. واکاوی ابعاد افسانه‌ای زندگینامهٔ مختصر شاعر ملی ما نه به منزلهٔ تاریخ و در گسترهٔ تحقیقات تاریخی بلکه در محدودهٔ تحقیقات فرهنگ عامه امکان‌پذیر است.

اجازه دهید برای پیش نهادن بخشهای مرتبط قدیمی‌ترین و تأثیرگذارترین نمونهٔ زندگینامهٔ فردوسی به نمونه‌ای از فرهنگ عامیانهٔ ادبی نگاهی بیفکنیم. این نسخه‌ای است که نظامی عروضی سمرقندی در کتابش، *چهار مقاله* (۵۵۱)، ارائه می‌دهد. ادوارد گرانویل براون (۱۹۲۶-۱۸۶۲) متن کامل این کتاب را به انگلیسی ترجمه کرده است.^۱ در اینجا ضرورتاً بخش بلندی از این اثر را می‌آورم تا شمه‌ای از چگونگی اطلاعات زندگینامه‌ای دربارهٔ فردوسی را در منابع کلاسیک فارسی ارائه دهم:

«استاد ابوالقاسم فردوسی از دهاقین توس بود، از دیهی که آن دیه را باژ خوانند ... فردوسی

در آن دیه شوکتی تمام داشت، چنانکه به دخل آن ضیاع از امثال خود بی‌نیاز بود. فردوسی از عقب یک دختر بیش نداشت و شاهنامه به نظم همی کرد و همهٔ امید او آن بود که از صلهٔ آن کتاب چهار آن دختر بسازد. بیست‌وپنج سال در آن کتاب مشغول شد که آن کتاب تمام کرد و الحق هیچ باقی نگذاشت و سخن را به آسمان علیین برد و در عذوبت به ماء معین رسید و کدام طبع را قدرت آن باشد که سخن را بدین درجه رساند که او رسانیده است ... من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی‌بینم و در بسیاری از سخن عرب هم ... پس علی دیلم شاهنامه در هفت مجلد نبشت و فردوسی آن را برگرفت و روی به حضرت نهاد به غزنین و به پایمردی خواجهٔ بزرگ احمد حسن کاتب عرضه کرد و قبول افتاد و سلطان محمود از خواجه منت‌ها داشت. اما خواجهٔ بزرگ منازعان داشت که پیوسته خاکِ تخلیط در قدهٔ جاه او همی انداختند. محمود با آن جماعت تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم؟ گفتند: پنجاه هزار درم. و این خود بسیار باشد، که او مردی رافضی است و معتزلی‌مذهب و این بیت بر اعتزال او دلیل کند که او گفت: به بینندگان آفریننده را/ نبینی، مرنجان دو بیننده را. و بر رفض او بیتها دلیل است. سلطان محمود مردی متعصب بود، درو این تخلیط بگرفت و مسموع افتاد. در جمله، بیست هزار درم به فردوسی رسید. به‌غایت رنجور شد و به گرمابه رفت و برآمد. فقاعی بخورد و آن سیم میان حمامی و فقاعی قسم فرمود. سیاست محمود دانست. به شب از غزنین برفت و به هری به دکان اسماعیل وراق پدر ازرقی فرود آمد و شش ماه در خانهٔ او متواری بود تا طالبان محمود به توس رسیدند و بازگشتند. چون فردوسی ایمن شد از هری رو به توس نهاد و شاهنامه برگرفت و به طبرستان شد به نزدیک سپهبد شهریار که از آل باوند بود و در طبرستان پادشاه او بود و آن خاندانی

1. Edward G. Browne. Revised Translation of the Chahár Maqála: ("Four Discourses") of Nizámí-icArúdí of Samarqand, followed by an Abridged Translation of Mirzá Muhammad's Notes to the Persian Text (London: Printed by the Cambridge University Press for the Trustees of the E. J. W. Gibb Memorial & Published by Messrs. Luzac & Co., 1921).

است بزرگ. نسبت ایشان به یزدگرد شهریار پیوندد. پس محمود را هجا کرد در دیباچه بیتی صد. و بر شهریار خواند و گفت: من این کتاب را از نام محمود با نام تو خواهم کردن، که این کتاب همه اخبار و آثار جدان توست. شهریار او را بنواخت و نیکویی‌ها فرمود و گفت با استاد: محمود را بر آن داشتند و کتاب تو را به شرطی عرضه نکردند و تو را تخلیط کردند و دیگر تو مردی شیعه‌ای و هر که تویی به خاندان پیامبر کند او را دنیاوی به هیچ کاری نرود که ایشان را خود نرفته است. محمود خداوندگار من است، تو شاهنامه به نام او رها کن و هجو او به من ده تا بشویم و تو را اندک چیزی بدهم. محمود خود تو را خواند و رضای تو طلبد، و رنج چنین کتاب ضایع نماند. و دیگر روز صد هزار درم فرستاد و گفت: هر بیتی به هزار درم خریدم. آن صد بیت به من ده، و با محمود دل خوش کن. فردوسی آن بیتها فرستاد. بفرمود تا بشستند. فردوسی نیز سواد بشست و آن هجو مندرس گشت و از آن جمله این شش بیت بماند:

مرا غمز کردند کان پر سخن/ به مهر نبی و علی شد کهن
 اگر مهرشان من حکایت کنم/ چو محمود را صد حمایت کنم
 پرستارزاده نیاید به کار/ و گر چند باشد پدر شهریار
 ازین در سخن چند رانم همی/ چو دریا کرانه ندانم همی
 به نیکی نبد شاه را دستگاه/ و گرنه مرا برنشاندی به گاه
 چو اندر تبارش بزرگی نبود/ ندانست نام بزرگان شنود^۱

الحق نیکو خدمتی کرد شهریار مر محمود را و محمود از او منتها داشت. در سنه اربع عشره و خمس مائه به نیشابور شنیدم از امیر معزی که او گفت: از امیر عبدالرزاق شنیدم به توس که او گفت: وقتی محمود به هندوستان بود و از آنجا بازگشته بود و روی به غزنین نهاده، در راه او متمریدی بود و حصار استوار داشت و دیگر روز محمود را منزل بر در حصار او بود. پیش او رسولی بفرستاد که: فردا باید پیش آبی و خدمتی بیاری و بارگاه ما را خدمت کنی و تشریف بپوشی و بازگردی. دیگر روز محمود برنشست، و خواجه بزرگ بر دست راست او همی‌راند که فرستاده بازگشته بود و پیش سلطان همی‌آمد. سلطان با خواجه گفت: چه جواب داده باشد؟ خواجه این بیت فردوسی بخواند: اگر جز به کام من آید جواب/ من و گرز و میدان و افراسیاب. محمود گفت: این بیت که راست که مردی از او همی‌زاید؟ گفت: بیچاره ابوالقاسم فردوسی راست، که بیست‌وپنج سال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ ثمره ندید. محمود گفت: سره کردی که مرا از آن یاد آوردی، که من از آن پشیمان شده‌ام. آن آزادمرد از من محروم بماند. به غزنین مرا یاد ده تا او را چیزی فرستم. خواجه چون به غزنین آمد بر محمود یاد کرد. سلطان گفت: شصت هزار دینار ابوالقاسم فردوسی را بفرمای. تا به نیل دهند و با شتر سلطانی به توس برند و از او عذر خواهند. خواجه سالها بود تا در این بند بود. آخر آن

1. Browne, Literary History, vol.2, pp.136-7.

کار را چون زر بساخت و اشتر گسیل کرد و آن نیل به سلامت به شهر طبران رسید، از دروازه رودبار اشتر درمی‌شد و جنازه فردوسی به دروازه رزان بیرون همی بردند.

در آن حال مذکری بود در طبران، تعصب کرد و گفت: من رها نکنم تا جنازه او در گورستان مسلمانان برند که او رافضی بود. هرچند مردمان بگفتند با آن دانشمند درنگرفت. درون دروازه باغی بود ملک فردوسی، او را در آن باغ دفن کردند. امروز هم در آنجاست و من در سنهٔ عشر و خمس مائه آن خاک را زیارت کردم. گویند از فردوسی دختری ماند سخت بزرگوار. صلت سلطان خواستند که به او سپارند. قبول نکرد و گفت: بدان محتاج نیستم. صاحب برید به حضرت بنوشت و بر سلطان عرضه کردند. مثال داد که: آن دانشمند از طبران برود بدین فضولی که کرده است و خانمان بگذارد. و آن مال به خواجه ابوبکر اسحق گرامی دهند تا رباط چاهه که بر سر نشابور و مرو است در حد توس عمارت کنند. چون مثال به توس رسید فرمان را امتثال نمودند و عمارت رباط چاهه از آن مال است^۱.

با گذر زمان جزئیات زندگی شاعر ما محو و محوتر شد. هرچقدر از عصر فردوسی دورتر شویم، افسانه‌های مربوط به او کاملتر و تخیلی‌تر می‌شود. در هیچ یک از متون برجای مانده از نویسندگان دورهٔ غزنوی — که ممکن است او را از نزدیک دیده باشند — ذکری از فردوسی یا شاهنامهٔ او به میان نیامده است. این سکوت شاعران، مؤرخان، و دیگر کارگزاران دربار محمود غزنوی خاصه در خور توجه است. البته اشاره به روایت‌های حماسی و سلطنتی گوناگون که عموماً به شاهنامه‌ها معروف بودند، در نظم و نثر دورهٔ غزنوی به وفور یافت می‌شود. اما، نباید از یاد ببریم که این اشارات به شاهنامهٔ فردوسی نیست. کلمهٔ شاهنامه بر دستهٔ عامی از آثار ادبی روایتگر داستان‌های پادشاهان و پهلوانان ایرانی دلالت می‌کرد. این معنای تلویحی کلمهٔ شاهنامه دست‌کم تا یک قرن بعد از مرگ فردوسی رایج بود. شاهنامه عنوانی عام برای هر کتابی بود که به داستان‌های پادشاهان کهن ایرانی و ماجراهای پهلوانان ایران باستان، خواه به نظم یا نثر، می‌پرداخت. بنابراین، مراد شاعران عصر غزنوی از کلمهٔ شاهنامه شاهکار فردوسی نیست؛ چرا که شاهنامه‌های فراوانی قبل و حین حیات فردوسی رواج داشت.

با توجه به تأثیر فراوان شعر فردوسی، سکوت معاصرانش در باب اثر سترگ او مشکل بغرنجی است. برخی از پژوهندگان کوشیده‌اند آن را با اصطلاحات سیاسی توضیح دهند. از دید آنها از آنجا که فردوسی خشم سلطان محمود را برانگیخته بود، شاعران و نویسندگان دربار او فردوسی

۱. احمدبن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی. *چهارمقاله*، طبق نسخه‌ای که به سعی و اهتمام و تصحیح مرحوم محمد قزوینی به سال ۱۳۲۷ هجری قمری در قاهره چاپ شده با تصحیح مجدد و شرح لغات و عبارات و توضیح نکات ادبی به ضمیمهٔ تعلیقات چهارمقاله به قلم علامه قزوینی و گروهی از فضلان بنام. به کوشش محمد معین (چاپ سوم، تهران: زوار، ۱۳۸۵)، صص ۷۵، ۸۳.



یا شعرش را می‌نکوهیدند. مطابق این استدلال، معاصرانِ فردوسی با توسل به نوعی سانسور، نام شاعر و شاهنامه‌اش را از آثار خویش زدودند.

این توضیح به چند علت نادرست است. اول اینکه، هیچ مدرکِ موثقی از تنفر محمود از فردوسی در دست نداریم. آنچه برجای مانده افسانه‌هایی است که کسانی که یک یا چند قرن بعد از مرگِ فردوسی می‌زیستند گزارش کرده‌اند. دوم اینکه، حتی به فرض پذیرش تنفر سلطان محمود از فردوسی، سکوتِ شاعرانِ دربار محمود دربارهٔ فردوسی توجیه‌ناپذیر است؛ زیرا هیچ یک از این شاعران فردوسی را هجو نکرده‌اند. و سرانجام اینکه، کار یک شاعر درباری تقریباً این بود که دوستانِ پادشاه را ستایش و دشمنانش را نکوهش کند. شاعرانِ دربار محمود علی‌القاعده باید فردوسی و شعرش را تقلید یا تقبیح می‌کردند. آنها می‌توانستند برخی از ابعاد شخصیت فردوسی و هنرش را از بابِ انبساطِ خاطر ممدوحشان تقلید کنند، همچنان که در باب بسیاری از دشمنانِ ارباب خود نیز چنین کردند. به منزلهٔ ابزار تبلیغاتِ سیاسی، دو وظیفهٔ مهم بر عهدهٔ آنان نهاده شده بود: مدح پادشاه و دوستارانِ او، و قدحِ دشمنانِ سلطان و کسانی که ازو نفرت داشتند. علی‌رغم این حقیقت آشکار، هیچ یک از شاعرانِ دربار محمود به فردوسی حتی اشاره نیز نمی‌کنند. سکوت آنان، به نظر من، روشن‌گر و حاویِ اطلاعات مهمی است. به گمانم، آنان از وجودِ فردوسی بی‌خبر بودند. به دیگر سخن، اگرچه فردوسی شعرش را به محمود اهدا کرد، اما به دلایلی، نتوانست عملاً

توجه سلطان، یا مقربان دربار او را که در اموری از این دست قدرت و نفوذ داشتند به شعرش معطوف کند. مثل همیشه، «چه کسی را می‌شناسید» مهم است، نه اینکه «چقدر می‌دانید»، یا «چقدر توانمند» هستید.

اگرچه گزارش‌های کهن از زندگینامه فردوسی قابل اعتماد نیست، اما اطلاعات شخصی مندرج در شاهنامه ما را در استخراج کلیات زندگانی او یاری می‌رساند. اجازه دهید برخی از اطلاعات معتبرتر را عرضه کنیم. فردوسی در خانواده دهقان‌زاده کوچکی که املاک متوسطی داشتند، در نزدیکی توس، در شمال ایران، به دنیا آمد. بر پایه سه مورد از گفته‌های او می‌توان نتیجه گرفت که حوالی ۳۳۰/۳۲۹ هجری دیده به جهان گشوده است. اول، در خطبه داستان جنگ بزرگ کیخسرو، می‌گوید که شصت و سه ساله است و از تنگدستی روزگار پیری شکوه می‌کند. و نیز آنکه وقتی پنجاه و هشت ساله بود، شنید که پادشاه افسانه‌ای، فریدون، از نو زاده شد. البته، منظور او از فریدون، سلطان محمود است که در سال ۳۸۷ ق. بر اورنگ شاهی نشست. چنانچه به گفته خود او در سال ۳۸۷ ق. پنجاه و هشت ساله بوده باشد، می‌توان تاریخ تولد او را چنین محاسبه کرد: ۳۲۹=۵۸-۳۸۷ هجری. در اینجا برای آن دسته از مخاطبانی که در پی لذت بردن از هنر فردوسی هستند، ابیاتی را عرضه می‌کنیم: (چهارم: ۱۷۲: ۴۶-۴۰):

چنین سال بگذاشتم شست و پنج / به درویشی و، زندگانی به رنج

چو پنج از بر سال شستم نشست / من اندر نشیب و سرم سوی پست

رخ لاله‌گون گشت بر سان کاه / چو کافور شد رنگ مشک سیاه

بدان گه که بد سال پنجاه و هشت / نوانتر شدم چون جوانی برفت

خروشی شنیدم ز گیتی بلند / که اندیشه شد تیز و تن بی‌گزند

که ای نامداران و گردنگشان / که جست از فریدون فرخ‌نشان

فریدون بیدار دل زنده شد / زمان و زمین پیش او بنده شد

دو اشاره دیگر در شاهنامه این تاریخ را تأیید می‌کند. در اولی، فردوسی می‌گوید که شصت و سه ساله است (شش: ۲۷۶: ۹). چند بیت پایین‌تر از گرانی گوش در شصت و سه سالگی شکوه می‌کند، و هنگام سرایش این ابیات، اولین روز بهمن، ماه پارسی، روز جمعه واقع شده است. می‌دانیم که بهمن در روز جمعه فقط در سال ۳۹۲ ق. رخ داد. بنابراین شاعر ما که در سال ۳۹۲ ق. شصت و سه ساله بوده، قطعاً در سال ۳۲۹ ق. به دنیا آمده است.

آخرین مدرک در پایان شاهنامه است که فردوسی از ۷۱ سالگی اش سخن می‌راند، و می‌گوید که شاهنامه را در سال ۴۰۰ هجری تمام کرد. از آنجا که در زمان اتمام حماسه اش ۷۱ ساله بود، اشاره به سال ۴۰۰ هجری، می‌توان تاریخ تولد او را سال ۳۲۹ ق. (= ۴۰۰-۷۱) حساب کرد که اگر آن را به سال میلادی تبدیل کنیم برابر با سال ۹۴۰ بعد از میلاد می‌شود. بنابراین می‌توان سال تولد او را با قطع و یقین منطقی و به مدد آنچه در شاهنامه آمده است، مشخص کرد.

اگرچه سال تولد فردوسی را می‌توان با قطعیت مشخص کرد، اما درباره نام کوچکش — منصور، حسن، احمد، یا محمود که به اشکال گوناگون ضبط شده است — نمی‌توان با قطعیت سخن گفت. می‌توان گفت که نام منصور احتمالاً درست است، زیرا نامی است که مترجم عربی شاهنامه که کارش را در سال ۶۲۲ هجری به پایان رسانید، گزارش داده است. نسخ خطی نیز این نام را تأیید می‌کنند، زیرا در شماری از نسخه‌های کهن شاهنامه — یعنی نسخه فلورانس که در سال ۶۱۴ هجری رونوشتی از آن تهیه شد — از آن استفاده شده است. از این رو، به اعتقاد بیشتر ادیبان اوایل قرن هفتم هجری، که احتمالاً نسخ کهن‌تری در اختیار داشتند، منطقی است که نام کوچک فردوسی منصور بوده است.

اگرچه درباره نام کوچک فردوسی مطمئن نیستیم، اما می‌دانیم که او در حقیقت به تخلصش، فردوسی، معروف بود. او این اطلاعات را در شاهنامه آورده است:

چنان دید گوینده یک شب به خواب / که یک جام می‌داشتی چون گلاب
دقیقی ز جایی پدید آمدی / بران جام می‌داستان‌ها زدی
به فردوسی آواز دادی که می / مخور جز بر آیین کاووس کی

به استثنای این حقایق پایه‌ای زندگینامه‌ای، می‌توان اطلاعاتی درباره ویژگی‌های جسمانی، یا دست‌کم به روشی که او این خصایص را مشاهده می‌کرد یا می‌خواست که این‌گونه باشد جمع‌آوری کرد. فردوسی در جوانی قامتی بلند، موی سیاه، چهره‌ای گلگون، دندانهای مرتب، و چشمانی پُرفروغ داشت. اما وقتی که به پنجاه‌وهشت‌سالگی رسید، رفته رفته با معایب پیری دست و پنجه نرم می‌کرد، در شصت و پنج‌سالگی موهایش کاملاً سپید و چشمانش کم‌سو شد، سرو‌بالایش خمید، و گوشه‌هایش سنگین شد (دو: ۳۷۹-۳۸۰؛ ۸-۱، چهار: ۱۷۲-۱۷۳-۴۱).

چو آمد به نزدیک سر تیغ شست / مده می که از سال شد مرد مست

به جای عنانم عصا داد سال / پراگنده شد مال و برگشت حال

همان دیده‌بان بر سر کوهسار / نبیند همی لشکر شهریار

کشیدن ز دشمن نداند عنان / مگر پیش مزگاننش آید سنان

گراینده تیزیای نوند / همان شست بدخواه کردش به بند

سراینده ز آواز برگشت سیر / همش لحن بلبل، هم آواز شیر

چو برداشتم جام پنجاه‌وهشت / نگیرم بجز یاد تابوت و تشت

دریغ آن گل و مشک و خوشاب سی / همان تیغ برنده پارسی ...

اگر بر اساس اشارت یکی از ابیات شاهنامه داوری کنیم، به احتمال زیاد فردوسی در پیری به التهاب مجاری غدد اشکی هم مبتلا شده است. بیماری التهاب مجاری غدد اشکی به خشک شدن مایعات مرطوب‌کننده چشم در حفره خشیومی منجر می‌شود. این بیماری در موارد مزمن، باعث اشک‌آلود شدن مفرط چشمها می‌شود و چه بسا به تاروی دید هم بینجامد (هفت: ۸۸: ۱۱):

خروشان شد آن نرگسان دژم / همان سرو آزاده شد پشت خم
دل شاد و بی غم پر از درد گشت / چنین روز ما ناجوانمرد گشت
اطلاعات *شاهنامه* در خصوص زندگی خانوادگی فردوسی با وجود اندک بودن، تقریباً روشنگر
است. در شصت و هفت سالگی یگانه پسرش را که در آن ایام سی و هفت ساله بود از دست داد.
سوگ سرود جانگزای شاعر — که یکی از بهترین نمونه‌های این نوع ادبی در ادبیات کلاسیک
پارسی است — از این قرار است: (هفت: ۱۶۷: ۲۱۸۹-۲۱۸۲):

مرا سال بگذشت بر شست و پنج / نه نیکو بود گر بیازم به گنج
مگر بهره برگیرم از پند خویش / بر اندیشم از مرگ فرزند خویش
مرا بود نوبت برفت آن جوان / ز دردش منم چون تن بی‌روان
شتابم همی تا مگر یابمش / چو یابم به بیغاره بشتابمش
که نوبت مرا بود، بی‌کام من / چرا رفتی و بردی آرام من
ز بدها تو بودی مرا دستگیر / چرا چاره جستی ز همراه پیر
مگر هم‌رهان جوان یافتی / که از پیش من تیز بشتافتی
جوان را چو شد سال بر سی و هفت / نه بر آرزو یافت گیتی برفت
اشارت خود زندگینامه‌ای فردوسی از تیرگی احتمالی رابطه او با پسرش حکایت می‌کند.
قطعه بسیار هنرمندانه او می‌گوید که پیرمرد کمال طلب بود و می‌توان چنین نتیجه گرفت که هر
فرد کمال طلب به ناچار از لحاظ عاطفی پُر توقع است. این امر خود دلیل رابطه آشفته پدر و پسر
است. سرزنش پسر به سبب مرگ و ترک پدر در کهنسالی سرنخ افشاگرانه‌ای از تیرگی آن رابطه
به دست می‌دهد. گویی فردوسی مرگ نابهنگام یگانه پسر را نافرمانی و ترک پدر پنداشته است:
که نوبت مرا بود، بی‌کام من / چرا رفتی و بردی آرام من
علی‌رغم تلخی این سرزنش که در ابیات زیر بدان اشاره شده است، عشق پدر پیر به فرزند
هنوز هم از تلخکامی نهفته در واپسین ابیات اندوهبار — که پسر را سرزنش می‌کند — مشهود
است. شاعر برای او طلب مغفرت می‌کند، و امید دارد که در دیگرسرای با او همنشین شود:

همی بود همواره با من درشت / برآشفتم و یکباره بنمود پشت
برفت و غم و رنجش ایدر بماند / دل و دیده من به خون درنشانند
کنون او سوی روشنایی رسید / پدر را همی جای خواهد گزید
برآمد چنین روزگار دراز / کزان هم‌رهان کس نگشتند باز
همانا مرا چشم دارد همی / ز دیر آمدن خشم دارد همی
ورا سال سی بد مرا شصت و هفت / نپرسید زین پیر و تنها برفت
وی اندر شتاب و من اندر درنگ / ز کردارها تا چه آید به چنگ

روان تو دارنده روشن کناد / خرد پیش جان تو جوشن کناد
همی خواهم از کردگار جهان / ز روزی ده آشکار و نهان
که یکسر بیخشد گناه مرا / درخشان کند تیره گاه مرا

رابطه تیره و آشفته فردوسی با پسرش می‌بایست بر اشعار *شاهنامه* در بخشهای ناظر به پدران و پسران یا نبرد پیران و جوانان تأثیر نهاده باشد. بنابراین، دور نیست که لحن او در برگردان نبرد رستم با پسرش سهراب، و در بازسرای نبرد رستم پیر و اسفندیار جوان، ترجمان تمامی اندوه و تلخی‌هایی باشد که بر رابطه او و پسرش حکمفرما بوده است. شاید دستیابی به چنین فرازهای تأثرانگیزی در این داستان‌ها از این رو است که اهمیت موتیف نبرد پدر- پسر بر او آشکار بود. از آنجا که فردوسی هنرمند بی‌نظیری است، اندوه خود را با حزن شخصیت‌ها درمی‌آمیزد، و به‌سان رشته‌ای سحرآمیز بر گردن خواننده می‌افکند و از قضا توفیق هم می‌یابد.

سؤالاتی که به کزات درباره فردوسی پرسیده می‌شود

ای بسا که عمده برداشت‌های من درباره زندگی خصوصی و اوضاع و احوال فردوسی مقبول طبع فردوسی پرستان پرشور هم باشد، زیرا بر اساس سخنان خود شاعر است. با وجود این در اینجا باید با موضوعات نسبتاً قطعی وداع بگوئیم و به عرصه تردید قدم بگذاریم. از خوانندگان ایرانی نیز تقاضا دارم که مابقی مباحث را با نه با دل [رویکرد عاطفی] که با سرشان [رویکرد استدلالی] دنبال کنند. زیرا بنا دارم برخی از داستان‌های تخیلی - اما از لحاظ فرهنگی عزیز- درباره زندگی فردوسی را واکاوی کنم. این داستان‌ها به رغم جذابیت و زیبایی، نمی‌توانند اساس درک ما از شاعر ملی ایران قرار گیرند؛ چرا که لزوماً درست نیستند.

در گذر سالیان، بسیاری از ایرانیان علاقه‌مند این سؤالات را از من پرسیده‌اند. به گمانم پاسخ به این پرسش‌ها برای دیگران نیز مفید باشد. از آنجا که مخاطب اصلی این کتاب جوانان ایرانی و کامپیوتر باز است که بخش اعظم یا تمامی عمر خود را در غرب سپری کرده‌اند، اجازه دهید برای بازسازی زندگینامه متعارف فردوسی از شیوه مرسوم FAQ استفاده کنیم.

۱. آیا فردوسی زرتشتی بود، اگر پاسخ منفی است، آیا او واقعاً به اسلام ایمان داشت؟

بیشتر ایرانیان، خاصه آنان که در غرب زندگی می‌کنند، احساسات منفی خود را در باب اسلام به فردوسی فرافکنی می‌کنند. آنان او را به کسی تبدیل می‌کنند که یا مخالف اسلام بود، یا به یکی از ادیان کهن ایرانی پیشااسلام اعتقاد داشت. کسانی از طبقه متوسط، با آشنایی اندکی که با ادبیات پارسی و اسلام دارند، تصور می‌کنند که فردوسی زرتشتی افراطی بود. دیگران، معمولاً چپ‌های گذشته، یا کسانی که تمایلات چپ‌گرایانه دارند، فردوسی ماتریالیست یا اومانیست را می‌پسندند. فردوسی یگانه قربانی این نبرد عجیب نیست، به دیگر شاعر بزرگ ادبیات کلاسیک پارسی حافظ (وفات ۷۹۱ ق.)، مسلمانی که قرآن را به چهارده روایت از بر داشت، نیز از پشت همین عینک

می‌نگرند و از اتاقِ جراحی آنان فردی پیرو آیینِ میترائیسم (مهرپرستی) بیرون می‌آید. مبنای این نظریه‌های عامه‌پسند حدس‌های غیرعالمانه است. اما این حدسیات چندان خیال‌آمیزند که، به تعبیر سر ویلیام دوننت (۱۶۶۸-۱۶۰۶)، «الهام خود می‌تواند با درک آغاز شود».

اگرچه مبهم و مه‌آلود بودن جزئیات زندگی فردوسی مایهٔ یأس و نومیدی است، اما تعلقات مذهبی او کاملاً مشخص است. تردیدی نیست که او مسلمان بود. با وجود اختلاف نظر شاهنامه‌پژوهان دربارهٔ تعلقِ خاطر او به یکی از فرقِ اسلامی؛ در باب ایمانِ راسخ او به اسلام تردیدی وجود ندارد. دربارهٔ شیعه بودن او اتفاقِ نظر وجود دارد، اگرچه برخی او را شیعهٔ اسماعیلی و بعضی شیعهٔ زیدی می‌دانند. به هر روی، جملگی معتقدند که او مسلمان بود و لاغیر. فردوسی در بخش آغازین *شاهنامه* شواهدی دال بر گرایش خود به تشیع و شیعه بودنش عرضه می‌کند. (یک: ۹-۱۱؛ ۱۰۴-۹۰):

تو را دانش و دین رهاند درست / در رستگاری ببایدت جست
دلت گر نخواهی که باشد نژند / نخواهی که دایم بوی مستمند
چو خواهی که یابی ز هر بد رها / سر اندر نیاری به دام بلا
بوی در دو گیتی ز بد رستگار / نکوکار کردی بر کردگار
به گفتار پیغمبرت راه جوی / دل از تیرگی‌ها بدین آب شوی
چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی / خداوند امر و خداوند نهی
که من شهر علمم علی‌ام درست / درست این سخن قول پیغمبرست
گواهی دهم کاین سخنها ز اوست / تو گویی دو گوشم پرآواز اوست
حکیم این جهان را چو دریا نهاد / برانگیخته موج ازو تندباد
چو هفتاد کشتی برو ساخته / همه بادبانها برافراخته
یکی پهن کشتی بسان عروس / بیاراسته همچو چشم خروس
محمد بدو اندرون با علی / همان اهل بیت نبی و ولی
به دل گفت اگر با نبی و وصی / شوم غرقه دارم دو یار وفی
گرت زین بد آید گناه منست / چنین است و این دین و راه منست
برین زادم و هم برین بگذرم / چنان دان که خاک پی حیدرم

مسلمانان ایرانی که آموزش‌های اولیهٔ مذهبی خود را به خاطر دارند، بر حدیث مشهور که پیامبر (ص) می‌فرماید: «انا مدینه العلم و علی بابها» واقفاند. کسانی که آگاهی بیشتری دربارهٔ مسائل مذهبی دارند همچنین به استفادهٔ فردوسی از کلمهٔ «وصی» توجه می‌کنند که مراد از آن اشاره به داماد پیامبر، حضرت علی (ع)، است که از دید شیعیان، یگانه جانشین برحق پیامبر است و نیک می‌دانند که در میان فرقِ اسلامی این فقط امامیه یا شیعهٔ «اثنی عشری» است که حضرت علی (ع) را به این صفت می‌شناسد، پس فردوسی می‌بایست به این فرقه تعلق داشته باشد.

به علاوه، اینکه فردوسی با چنین صراحتی در آغاز *شاهنامه* از مذهب خود سخن می‌گوید فی‌نفسه مهم است: محمود که فردوسی امید داشت این تدوین *شاهنامه* را بدو اهدا کند، سنی متعصب بود. دو نکته مهم در سخنان صریح فردوسی به مذهبش در این تدوین جدید *شاهنامه* وجود دارد. اولاً، اگر او شیعه متدین نبود، در کتابی که قصد داشت آن را به ممدوحی سنی مذهب عرضه کند، از باورهای مذهبی خود سخنی به میان نمی‌آورد. به بیان دیگر، یا این اشعار را حذف، یا دست کم لحن آنها را تلطیف می‌کرد. اما فردوسی تن به این مصالحه نداد: نه تنها در هر دو تدوین *شاهنامه* اظهار به تشیع وجود دارد، بلکه لحن اشعار نیز کاملاً صریح است. بنابراین، فردوسی در تدوین جدید کتابش نه تنها باور دینی‌اش را حذف نمی‌کند، بلکه آن را در محضر ممدوح آتی، سلطان سنی، بر آفتاب می‌افکند. اقدامی که از پایبندی ژرف و راستین او به تشیع حکایت می‌کند.

سواي سخنان صریح در باب عقیده مذهبی اشاره به فرایض دینی مسلمانان در خلال *شاهنامه* از آشنایی فردوسی با مراسم و سنن مذهبی پرده برمی‌گیرد. مثلاً، در آغاز *شاهنامه*، به «لوح» اشاره می‌کند که خداوند تقدیر آدمی را بر آن رقم زده است (یک: ۲۰۲: ۵۷۰-۷۱). اشاره به لوح و قلم (قرآن، ۶۸: ۱ و ۸۵: ۲۲) گواه آشنایی شاعر با قرآن کریم است. در جای دیگر، به آیاتی اشاره می‌کند که مطابق آنها خداوند عالم را با امر «کن فیکون» آفرید (پنج: ۵۶۲: ۴۴۲):

دو گیتی پدید آید کاف و نون / چرا نه به فرمان او در، نه چون

فردوسی همچنین به برخی باورهای عامیانه مسلمانان اشاره می‌کند. از آن جمله است سنت خواندن اذان و اقامه در گوش نوزاد (هشت: ۲۴۳: ۸۹-۳۱۸۸):

ششم سال از آن دخت قیصر چو ماه / یکی پورش آمد چو تابنده ماه

نبود آن زمان رسم بانگ نماز / به گوش چنان پروریده به ناز

گفتنی است که مذهب فردوسی، چنانکه از فردی اندیشمند و فرهیخته‌ای چنو توقع می‌رود، ساده‌لوحانه و سطحی نبود. او به مذهب خود عمیقاً باور داشت، اما مانند بیشتر اندیشمندان مسلمان هم‌روزگارش، از تمامی احکام آن دین همواره اطاعت نمی‌کرد. برای مثال چنانکه از سخنان او برمی‌آید، شیفته شراب بود و به احتمال قوی زیاده شراب می‌نوشید. اما، به سبب حرمت شرب خمر در اسلام، از کار خود احساس گناه می‌کرد.

اولین بار محمدتقی بهار فردی اهل بخیه که چیزهایی درباره اعتیاد می‌دانست— به شرب مدام فردوسی توجه کرد. بهار در مقاله‌ای بی‌بدیل، که در سال ۱۳۱۲ ش. منتشر شد، به میل مفرط فردوسی به باده‌نوشی، با ظرافت و احترام، اشاره می‌کند. در اینجا، فقط به پیشنهاد او تکیه می‌کنم و مواردی را از اشارات فردوسی به باده‌نوشی برمی‌شمرم.

فردوسی به سبب تقید به آداب مسلمانی، — چنانکه پیش‌تر اشاره شد — از باده‌نوشی زیاده

خویش شرمسار است و به این احساس گناه، معترف. مثلاً در پایانِ داستانِ انوشیروان، بر احساسِ گناهش انگشت می‌نهد و خویشتن را سرزنش می‌کند که در برف‌ریزِ عمر، عوض شُربِ مدام باید به کفن و کافور بیندیشد (هفت: ۴۶-۴۵: ۲۸-۴۳۲۴):

چو سالت شد ای پیر بر شصت و یک / می و جام و آرام شد بی‌نمک

نبدد دل اندر سپنجی سرای / خرد یافته مردم پاک‌رای

به گاه پس‌یجیدن مرگ، می / چو پیراهن شعر باشد به دی

فسرده تن اندر میان گناه / روان سوی فردوس گم کرده راه

ز باران بسی ماند و چندی گذشت / تو با جام همراه مانده به دشت

در جای دیگری، خود را به سبب عشقبازی دیوانه‌وارش با دختر رَز سرزنش، و آرزو می‌کند

که کاش عزمش را جزم می‌کرد تا باده‌نوشی را فرو بنهد (هفت: ۴۵۶: ۵۱-۴۴۵):

تو ای پیر فرتوت بی‌توبه مرد / خرد گیر و از بزم و شادی بگرد

جهان تازه شد چون قدح یافتی / روان از در توبه برتافتی

در ابیات دیگری نیز فردوسی ندامتش را از باده‌نوشی ابراز می‌کند. بدین ترتیب، چنانچه

فردوسی به آداب مسلمانی تقید نداشت، از میگزساری خویش شرمسار نمی‌بود! از این رو، تأملات

ندامت‌انگیز شاعر ما در باب باده‌نوشی دلیل دیگری است بر باور معنوی او به دینی که باده‌گزساری

را گناه می‌شمرد، و بی‌گمان آن دین اسلام است. با وجود این، عادات بد نیز ممکن است تأثیرات

ناخواسته داشته باشند. شخصیتِ سختکوش و پُروسواس فردوسی که بیش و بهتر از هر جا در اتکا

به باده‌نوشی جلوه‌گر شد، می‌بایست در طول سالیانِ دراز آهنگ کارِ طاقت‌سوز سرایش شاهنامه

بدو توان بخشیده باشد.

۲. آیا فردوسی شاهنامه را «سرود»؟

می‌دانیم که شاهنامهٔ منثورِ حجیمی وجود داشت، که دقیقی (وفات ۳۶۷ ق.) — پیش از آنکه

فردوسی بدین کار دست یازد — به منظوم کردن آن اهتمام ورزیده بود. این شاهنامهٔ منثور کتاب

بسیار معروفی بود. بسیاری از ادبای آن عصر، از جمله ابوریحان بیرونی (و. ۴۴۰ ق.) با آن آشنا

و در آثارشان بدان اشاره کرده بودند. مثلاً بیرونی در *آثارالباقیه عن القرون الخالیه* که در سال

۳۹۱ هجری که تقریباً هشت یا نه سال قبل از تدوین نهایی شاهنامهٔ فردوسی در سال ۴۰۰

هجری به پایان رسید، آن را نقل کرد. به هر حال، دقیقی پیش از آنکه بتواند شاهنامهٔ منثور را

منظوم کند رخت به سرایِ باقی کشید، و فردوسی ادامهٔ کار او را بر عهده گرفت. بنابراین، ما

می‌دانیم که منبع کار فردوسی و دقیقی شاهنامهٔ منثور بود. کار اصلی فردوسی به رشتهٔ نظم

کشیدن داستان‌های کتاب منثور بود. به بیان دیگر، او کتابی را که پیش‌تر موجود بود برگزید،

و خلعتِ نظم بر آن پوشاند. بر این اساس، فردوسی نه مبدع داستان‌های شاهنامه بلکه مسؤل

شکل منظوم کنونی آن است.

فردوسی در چند مورد به پیشینه شاهنامه خود اشاره می‌کند. مفصل‌ترین توصیف در آغاز حماسه سترگ او (یک: ۱۵-۱۲: ۱۱۵-۱۶۱)، و گزارش کوتاهتری است که در میانه شاهنامه آمده است (پنج: ۷۶-۷۵: ۱۳-۱). در ادامه ابیات مربوط به این بخشها از نظر می‌گذرد:

یکی نامه بود از گه باستان / فراوان بدو اندرون داستان
پراگنده در دست هر موبدی / ازو بهره‌ای نزد هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان نژاد / دلیر و بزرگ و خردمند و راد
پژوهنده روزگار نخست / گذشته سخنها همه بازجست
ز هر کشوری موبدی سالخورد / بیاورد و این نامه را گرد کرد
بگفتند پیشش یکایک مهان / سخنهای شاهان و گشت جهان
چو بشنید ازیشان سپهید سخن / یکی نامور نافه افکند بن
چنین یادگاری شد اندر جهان / برو آفرین از کهان و مهان
چو از دفتر این داستان‌ها بسی / همی خواند خواننده بر هر کسی
جهان دل نهاده بدین داستان / همان بخردان نیز و هم راستان
جوانی بیامد گشاده‌زبان / سخن گفتن خوب و طبع روان
به شعر آرم این نامه را گفت من / ازو شادمان شد دل انجمن
جوانیش را خوی بد یار بود / ابا بد همیشه به پیکار بود
برو تاختن کرد ناگاه مرگ / نهادش به سر بر یکی تیره ترگ
بدان خوی بد جان شیرین بداد / نبد از جوانیش یک روز شاد
یکایک ازو بخت برگشته شد / به دست یکی بنده بر کشته شد
برفت او و این نامه ناگفته ماند / چنان بخت بیدار او خفته ماند
الهی عفو کن گناه ورا / بیفزای در حشر جاه ورا
دل روشن من چو برگشت ازوی / سوی تخت شاه جهان کرد روی
که این نامه را دست پیش آورم / ز دفتر به گفتار خویش آورم
بپرسیدم از هر کسی بی‌شمار / بترسیدم از گردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی / بیاید سپردن به دیگر کسی
و دیگر که گنجم وفادار نیست / همین رنج را کس خریدار نیست
برین گونه یک چند بگذاشتم / سخن را نهفته همی داشتم
سراسر زمانه پر از جنگ بود / به جویندگان بر جهان تنگ بود
ز نیکو سخن به چه اندر جهان / به نزد سخن‌سنج فرخ مهان
اگر نامدی این سخن از خدای / نبی کی بدی نزد ما رهنمای
به شهرم یکی مهربان دوست بود / تو گفتی که با من به یک پوست بود

مرا گفت خوب آمد این رای تو/ به نیکی گراید همی پای تو
 نبشته من این نامه پهلوی/ به پیش تو آرم مگر نغوی
 گشاده زبان و جوانیت هست/ سخن گفتن پهلوانیت هست
 شو این نامه خسروان بازگوی/ بدین جوی نزد مهان آبروی
 چو آورد این نامه نزدیک من/ برافروخت این جان تاریک من
 اشاره فردوسی به پیشگامش، دقیقی، و هزار بیت اوست که در میانه داستان گشتاسب در شاهنامه
 خوش نشسته است. فردوسی از یادآوری شاعر پیشین دو غرض دارد؛ از سویی، یادآور می‌شود که در
 منظوم کردن این کتاب حق تقدم از آن دقیقی بخت برگشته است، و از سویی دیگر، نشان می‌دهد که
 شعر فردوسی تا چه اندازه بر شعر دقیقی برتری دارد. اجازه دهید از زبان فردوسی بشنویم:

چنان دید گوینده یک شب به خواب/ که یک جام می داشتی چون گلاب

دقیقی ز جایی پدید آمدی/ بران جام می داستان‌ها زدی

به فردوسی آواز دادی که می/ مخور جز بر آیین کاووس کی

که شاهی ز گیتی گزیدی که بخت/ بدو نازد و لشگر و تاج و تخت

شهنشاه محمود گیرنده شهر/ ز شادی به هر کس رسانیده بهر

از امروز تا سال هشتاد و پنج/ بکاهدش رنج و نکاهدش گنج

ازین پس به چین اندر آرد سپاه/ همه مهتران برگشایند راه

نبایدش گفتن کسی را درشت/ همه تاج شاهانش آمد به مشت

بدین نامه گر چند بشتافتی/ کنون هرچ جستی همه یافتی

ازین باره من پیش گفتم سخن/ سخن را نیامد سراسر به بن

ز گشتاسب و ارجاسپ بیستی هزار/ بگفتم سرآمد مرا روزگار

گر آن مایه نزد شهنشه رسد/ روان من از خاک بر مه رسد

کنون من بگویم سخن کو بگفت/ منم زنده او گشت با خاک جفت

چنانکه آمد، فردوسی تصریح می‌کند که او داستان‌های شاهنامه را ابداع نکرده، افزون بر
 این، آنها را از هیچ «سنت شفاهی» شاعرانه و جز آن نیز نشنیده است. اساس کار او منبعی ادبی
 بود که تمامی این داستان‌ها به همان قالب و ترتیب کنونی در آن وجود داشت، و وی آنها را به
 نظم شاعرانه بی‌نظیری بازسرای کرد.

۳. آیا شاهنامه پاسخی ملی‌گرایانه به فتح ایران به دست اعراب بود؟

پرسشی انحرافی که بسیاری بدان پاسخ مثبت می‌دهند. اما گمان من این نیست! فردوسی، چنانکه
 پیش‌تر بیان شد مسلمانی مقید و شیعی بود. بر خلاف عقاید بسیاری از هموطنان معاصرش،
 فردوسی از «فتح» کشورش به دست مسلمانان خجل نبود. قطع نظر از این حقیقت، بسیاری
 سرایش شاهنامه را کوششی در جهت محافظت از هویت قومی از رهگذر منظوم ساختن فرهنگ

ملی ایران می‌دانند. اما، چنانکه قبلاً در بحث فتح ایران به دست اعراب دیدیم، گروه به اسلام هویت قومی و ملی ایرانیان را تهدید نمی‌کرد؛ چرا که به سپهر مذهبی محدود می‌شد، و با اوضاع فرهنگی ملت ایران در معنای گسترده آن کمترین ارتباطی نداشت. بهترین دلیل در اثبات اینکه جریحه‌دار شدن غرور ملی ایرانیان نه چنان بود که در واکنش به یورش تازیان گونه ادبی روایت‌های سنتی پدید نیاید؛ به سخن دیگر، اگر فتح ایران به دست مسلمانان چنانکه بسیاری از ایرانیان معاصر بر این نظرند چندان مخوف بود می‌بایست به پیدایش برخی از داستان‌های ضدعرب در فرهنگ عامیانه پارس منجر می‌شد. زیرا ملت‌هایی که بر اثر حملات بیگانگان آسیب جدی می‌بینند، قول مشهوری است که، خشمشان را در داستان‌های عامیانه بیان و تخلیه می‌کنند. مثلاً حجم زیادی از سروده‌های حماسی درباره یورش عثمانی به بالکان همچنان در اروپای شرقی جاری و ساری بود. به همین ترتیب، حکایت‌های یهودی وجود دارد که یورش رومیان را به سرزمین‌های کتاب مقدس به تلخی تداعی می‌کند؛ و داستان‌های اسپانیایی که فتح شبه جزیره ایبریا به دست مراکشی‌ها را یادآوری می‌کند. نبرد مالدون از فصل آخر ما — که روایت نادرست شکوه‌مندان و حماسی از شکست انگلوساکسن به دست وایکینگ‌ها است — را به یاد داشته باشید. بر اینها بیفزایید داستان‌ها و سرودهای ضد اسلامی درباره فتح سرزمین‌های هندی به دست مسلمانان. در مقام مقایسه، هیچ داستانی علیه حمله اعراب به ایران در فرهنگ عامیانه پارس وجود ندارد. تنها بحث مخالف در اینجا این است که انتخاب شاهنامه منشور، گواه احساسات ملی‌گرایانه فردوسی است. صحت و سقم این پندار بر من روشن نیست. آنچه تردیدی در آن ندارم این است که فردوسی سه قرن پس از یورش تازیان می‌زیست، روزگاری که از بالندگی دوباره ایران پس از افول ناشی از حمله اعراب، دیرزمانی می‌گذشت. تا زمانی که فردوسی به منظوم کردن شاهنامه پرداخت، ایران شکوه و عظمت از دست رفته خود را در دوران خاندان طاهریان (۲۵۹-۲۰۷)، صفاریان (۳۹۳-۲۴۷) و سامانیان (۳۹۵-۲۶۱) فراچنگ آورده بود. حتی سلاطین غزنوی (۵۸۳-۳۴۴) که در باب ترک بودن آنها اتفاق نظر وجود دارد، از دل فرهنگ سیاسی سامانیان سربرآوردند و نه تنها از لحاظ فرهنگی کاملاً ایرانی بودند، بلکه تداوم سیاسی و فرهنگی پادشاهان پیشااسلام پارس را نیز نمایندگی می‌کردند. از دید فردوسی فتح ایران به دست مسلمانان نه حادثه‌ای حزن‌انگیز، بلکه حقیقت تاریخی صرفی بود که به‌سان طلوع و غروب مکرر خورشید رویدادی عادی بود.

۴. آیا فردوسی محمود را ملاقات کرد؟

به دلایلی که خواهیم گفت باور ندارم که چنین دیداری هرگز روی داده باشد. اول اینکه، هیچ یک از معاصران محمود، حتی به تحقیر، نامی از فردوسی نمی‌برند. همچنین، اگر شاعر ما به واقع کاخها و دربارهای محمود را دیده باشد که از قرار معلوم بسیار پُرزرق و برق بوده است، در جایی از مدایح بسیارش درباره محمود آنها را توصیف می‌کرد. شکوه شاهانه کاخهای محمود موضوع مناسبی برای هر شاعر حماسی و از جمله فردوسی بود. برای تصویر کردن عظمت کاخ سلطان محمود گزارش

یکی از فرستادگان معاصر را از ملاقاتی در سال ۳۹۱، به اختصار نقل می‌کنم. خلیفه بغداد که پیش‌تر با فضای مجلل آن دربار بزرگ انس و الفت داشت، فرستاده را به دربار محمود فرستاد. با وجود این، از آنچه در کاخ محمود دید به شدت تحت تأثیر قرار گرفت:

چون صبح بدمید چهار هزار غلام سرایی در دو طرف سرای امارت به چند دسته بایستادند؛ دو هزار با کلاه دو شاخ و کمرهای گران ده معالیق بودند و با هر غلامی عمودی سیمین و دو هزار با کلاه چهار پر بودند و کیش و کمر و شمشیر و شغا و نیم لنگ بر میان بسته و هر غلامی کمانی و سه چوبه تیر بر دست و همگان با قباهای دیبای شوشتری بودند و غلامی سیصد از خاصگان در رسته‌های صفه نزدیک امیر بایستادند با جامه‌های فاخرتر و کلاههای دوشاخ و کمرهای برز و عمودهای زرین و چند تن آن بودند که با کمرها بودند مرصع به جواهر و سپری پنجاه و شصت بدر داشتند در میان سرای دیلمان، و همه بزرگان دربار و ولایتداران و حُجاب با کلاههای دو شاخ و کمر زر بودند، و بیرون سرای مرتبه‌داران بایستادند. و بسیار پیلان بداشتند. و لشکر بر سلاح و برگستوان و جامه‌های دیبای گوناگون با عماریه‌ها و سلاحها بدو رویه بایستادند با علامتها تا رسول در میان گذرانیده آید. رسول دار برفت با جنیتان و قومی انبوه و رسول را برنشانند و آوردند و آواز بوق و دهل و کاسه پیل بخاست گفتی روز قیامت است و رسول را بگذرانیدند برین تکلفهای عظیم و چیزی دید که در عمر خویش ندیده بود و مدهوش و متحیر گشت و در کوشک شد، و امیر رضی‌الله عنه بر تخت بود پیش صفه، سلام کرد رسول خلیفه، و با سیاه بود، و خواجه بزرگ احمد حسن جواب داد، و جز وی کسی ننشسته بود پیش امیر، دیگران بجمله بر پای بودند، و رسول را حاجب ابوالنصر بازو گرفت و بنشانند، امیر آواز داد که خداوند امیرالمؤمنین را چون ماندی؟ رسول گفت: ایزد عز ذکرة مزد دهداد سلطان معظم را بگذشته شدن امام القادر بالله امیرالمؤمنین انارالله برهانه، انا لله و انا الیه راجعون، مصیبت سخت بزرگ است اما موهبت به بقای خداوند بزرگتر، ایزد عز ذکرة جای خلیفه گذشته فردوس کناد و خداوند دین و دنیا امیرالمؤمنین را باقی دارد. خواجه بزرگ فصلی سخن بگفت به تازی سخت نیکو در این معنی و اشارت کرد در آن فصل سوی رسول تا نامه را برساند. رسول برخاست و نامه را در خریطه دیبای سیاه پیش تخت برد و به دست امیر داد و بازگشت و همانجا که نشسته بود بنشست. امیر خواجه بونصر را آواز داد، پیش تخت شد و نامه بستد و باز پس آمد و روی فراتخت بایستاد و خریطه بگشاد و نامه خواند.^۱

۱. برای ترجمه و تحلیل کامل دیدار این فرستاده به دربار محمود بنگرید به:

C. E. Bosworth, "An Embassy to Mahmud of Ghazna Recorded in Qadi Ibn az-Zubayr's Kitāb adh-dhakhā'ir wa't-tuhaf," in JAOS 85(1965)3:404-407.

ترجمه بازورث از کلمه عربی، *تنینان*، «دو اژدها»، نادرست است. آن را به «دو مار» تغییر دادم. به علاوه، کار ملوکانه نگهداری از حیوانات درنده مانند پلنگ و شیر و غیره، که برای شکار و دیگر اهداف تربیت می‌شدند، در ایران تاریخی دیرینه دارد. بنگرید به یادداشت‌های بازورث صص ۴۰۶-۴۰۷.

اگر فردوسی چنان شکوه و جلالی را با چشمان خود دیده بود، تردید ندارم که نظیر شاعرانی که تجارب خود را در دربار او به نحو گزافه‌آمیزی توصیف کرده‌اند، او نیز ابیاتی در باب آن می‌سرود. بی‌تردید، ثروت دربار محمود سرچشمه الهامی عظیم برای شاعر حماسه‌سرایی چون فردوسی بود. کوتاه سخن اینکه، به اعتقاد من دور نیست که، فردوسی برای جلب توجه سلطان محمود به شعرش، به نجیب‌زادگان سلطان، یا اعضای خانواده سلطنتی نزدیک شده باشد. اما، درباره مکان، شیوه، یا میزان برخورد آنها چیزی نمی‌دانیم.

۵. آیا فردوسی هجونامه‌ای علیه محمود سرود؟

شواهد ناکافی است. اما به باور من فردوسی به دلایلی چند هجونامه‌ای نسرود. مطابق *شاهنامه* می‌دانیم که شاعر ما از جلب حمایت محمود کاملاً نومید بود. با وجود این دلیل قانع‌کننده‌ای مبنی بر سرایش هجونامه وجود ندارد. شعر معروفی که با این بیت شروع می‌شود: «ایا شاه محمود کشورگشای / ز کس گر نترسی، بترس از خدای» سروده اوست. هجویه مذکور در شکل حاضر، آمیزه‌ای از ابیات اصیل و دخیل و حاصل تلفیق ابیات اصیل گردآمده از جاهای مختلف *شاهنامه* با اشعار سست و ناتندرست است. بدین ترتیب، هجونامه ترکیب آشفته‌ای از ابیات اصیل *شاهنامه* است که با ابیات ناتندرستی از شاعران گمنام درهم آمیخته است. ابیات دخیل به دلایل سبک‌شناختی نمی‌تواند سروده فردوسی باشد. در واقع، نمی‌توان آنها را متعلق به عصر فردوسی دانست. فاش می‌گویم، هجونامه‌ای که ابیات آن از جای جای *شاهنامه* گرفته شده، و تمامی ابیات، عناصر سست و ناتندرست دخیل در آن به احتمال بسیار قوی سروده فردوسی نیست؛ چرا که شاعر ما با وجود پیری و ضعف و ناتوانی، به اختلالِ مشاعر مبتلا نشده بود. مهمتر اینکه، برای هجو کسی، هیچ شاعری با قوتِ طبع فردوسی ابیاتی را دال بر نومیدی و ناکامی در شاهکارش جست‌وجو نمی‌کند. بی‌گمان او ابیات جدیدی می‌سراید و خشم و اندوهش را بر زبان جاری می‌سازد. بنابراین، وجود ابیات «اصیل» نامرتب در این هجونامه گواه بر ساختگی بودن آن است.

۶. آیا دختر فردوسی از پذیرش پاداش دیرنگام سلطان محمود خودداری کرد؟

نه، به این دلیل ساده که فردوسی اصلاً دختری نداشت. می‌دانیم که او پسری داشت، که در ابیاتی که پیش‌تر آمد، در مرگ نابهنگامش به سوگ می‌نشیند. و نیز آنکه همراه زنی، همسر یا معشوقه محبوبی، داشت زیرا در خطبه داستان بیژن و منیژه (سه: ۳۰۵-۳۰۴: ۲۱-۱۵) چنین می‌گوید. او حتی از نوکرش هم یاد می‌کند که احتمالاً نام او روزبه بوده است (شش: ۲۷۶: ۹)، اما از دخترش سخن به میان نمی‌آورد. بعید می‌نماید که فردی با حساسیت فردوسی از یگانه دخترش در اثری که حاصل عمر اوست نامی نبرد، خاصه آنکه از همسر، پسر، و حتی نوکر خود نیز نام برده است. افزون بر این، تمامی اطلاعات ما درباره دختر فردوسی برگرفته از منابع ناموثق و نامؤید است؛ شاید بتوان تمام موضوع را افسانه‌ای دانست.

۷. آیا محمود ترک تبار بود، و شاهنامه مایهٔ تکدر خاطر او بود؟

افسانه‌ای مشهور در باب رابطهٔ فردوسی با محمود مدّعی تضاد قومی است که بر پایهٔ آن شاعر ما از نواخت و حمایت سلطان محروم ماند. مطابق این نظریه، از آنجا که فردوسی در ایران عصر سامانی (۳۹۵-۲۶۱) به دنیا آمد، از انتقال قدرت سیاسی از سامانیان به غزنویان تُرک آزرده‌خاطر بود. این فرضیه با این اتهام که محمود ترک ضد ایرانی بود، و زبان، ادبیات و فرهنگ ایرانی را تحقیر می‌کرد، قوّت می‌گیرد. آخرین ادّعا درین افسانه این است که محمود لحن بعضاً ضدترک شاهنامه را توهین‌آمیز یافت. دقت در جزئیات این ادعا، ساختگی بودن آن را آشکار می‌کند. اجازه دهید با قومیت سلطان محمود بیابازیم و ببینیم آیا او از لحاظ فرهنگی ترک بود یا ایرانی؟

گره کوچک این افسانه بر پدر ترک تبار محمود مبتنی است، که به‌عنوان برده‌ای دوازده‌ساله به ایران آورده شده و مابقی عمرش را در ایران گذرانید. پدر محمود کاملاً جذب فرهنگ ایرانی شد، پیشرفت چشمگیری کرد، و با گذشت سالیان زنی ایرانی اختیار کرد و تشکیل خانواده داد. محمود در سال ۳۶۱ ق. به دنیا آمد. بنابراین، محمود در ایران از مادر ایرانی و پدری ایرانی شده به دنیا آمد و بالید، از این رو به زحمت می‌توان او را تُرک خواند، اگرچه مانند بسیاری از ترکان پارسی، دوزبانه بود و می‌توانست فارسی را به روانی ترکی صحبت کند. اما توانایی تکلم بدین زبان‌ها او را از لحاظ قومیت پارسی یا ترک نمی‌کند. قومیت چیزی بس فراتر از توانایی صرف زبانی است. بنابراین شایسته است که اصل و نسب و هویت فرهنگی او را با دقت بیشتری بررسی کنیم. با توجه به اینکه مادر محمود نه‌تنها ایرانی، بلکه زنی از خانوادهٔ اشراف ایرانی بود — پدر بزرگ مادری‌اش دهقان زابل بود — محمود در فرهنگ نجیب‌زادگان ایرانی بالید. پدرش، سبکتگین در دوازده‌سالگی به ایران آورده شد، و بعد از گذراندن آموزش‌های سخت نظامی برای کسانی که زندگی غلام-سرباز مقدّر شده بود، سرانجام به البتگین، برده‌دار ارشد سامانی حاکم خراسان در شمال شرقی ایران، فروخته شد.^۱ بنابراین، سبکتگین از تبار قومی خود گسست. سبکتگین در ایران به بلوغ و بالندگی رسید، و در طی این مسیر فرهنگ ایرانی دربار سامانی را جذب کرد. او به سرعت ارتقای درجه یافت، بعداً آزاد شد، و با دختر حاکم ایرانی شهر زاول ازدواج کرد. تا این زمان، او داماد خانوادهٔ اشراف زادهٔ اصیل ایرانی شد که تبار خود را به اشراف‌زادگان ایران پیشاسلام می‌رساندند. معانی ضمنی تمامی این حقایق تاریخی اثبات‌پذیر این است که پسر سبکتگین، محمود، نه پسر یک غلام بود — پدرش قبل از ازدواج با مادرش آزاد شده بود — نه ترکی بیگانه که علیه فرهنگ ایرانی کینه‌ها به دل گرفته بود. او پسر بانوی اشراف‌زادهٔ ایرانی بود که بیش از حاکمان متأخر ایرانی، از جمله خاندان پهلوی، اصل و نسب اشرافی داشت. افزون بر اینها، به

۱. نظام‌الملک، *سیرالملوک* (سیاست‌نامه)، به اهتمام هیوبرت دارک، چاپ سوم، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۲، ص ۱۴۲.

سبب بالیدن در آغوشِ مادری ایرانی که زبان و فرهنگ خود را بدو منتقل کرد، او را به هیچ وجه نمی‌توان ترک، در معنای مقبول کلمه از لحاظ فرهنگی دانست.^۱

آنچه بر داوری ما دربارهٔ نژاد سلاطینی مانند محمود حاکم است تعصبِ محض است. اما در کنه مطلب، بخش اعظم این تعصبِ قومی فی‌نفسه متوجه آنان نیست، بلکه شکل نسبتاً منفعل وطن‌پرستی افراطی علیه زنانه‌نگری است. نحوهٔ تربیتِ بیشتر ما، مردان و زنان، آزاداندیش و محافظه‌کار، از لحاظ فرهنگی به نحوی بوده است که نقش زنان را در تاریخ نادیده بگیریم. در اذهانِ بیشتر مردم، هویت فرهنگی افراد تاریخی یا از لحاظ سیاسی تأثیرگذار توسط پدرانشان مشخص می‌شود. گویی از یاد می‌بریم که پادشاهان و دیگر رهبران مادر نیز داشته‌اند. شاهدِ مدعی رئیس‌جمهور باراک اوباما است؛ مردی که از پدری سیاهپوست و مادری سفیدپوست به دنیا آمد. اما، در اصل مادر بزرگی سفیدپوست او را بزرگ کرد. البته، از لحاظ زیست‌شناختی او به همان اندازه که سفیدپوست است سیاهپوست هم است. اما به اتفاق آراء او را اولین «رئیس‌جمهور سیاهپوست» ایالات متحده آمریکا می‌نامند. سؤال اینجاست: آیا باراک اوباما سیاهپوست است چون پدرِ کنیایی‌اش سیاهپوست بود؟ آیا ژن‌های مادرش مولکولهای DNA کوچکتری از ژن‌های پدرش عرضه کرد؟ می‌دانیم که آقای اوباما پدر نیز عضو گروه قومی «لئو» بود، او مسلمان بود و اهل کنیا. آیا رئیس‌جمهور ایالات متحده را باید یکی از این موارد دانست. بسیاری با آن مخالفاند. اما بیشتر در «سیاه» دانستن او، فقط به سبب آنکه پدرش سیاهپوست بود، از لحاظ نژادی مشکلی ندارند. البته بخشِ اعظم این امر مطابق موازین تمدن غرب صورت‌بندی می‌شود که در آن «قومیت» مفهومی کانونی است. اما حقیقت این است که مادر، مادر بزرگِ سفیدپوست اوباما، و فرهنگ سفیدپوست که این زنان واسطهٔ انتقال آن شدند، جملگی به نفع نژاد پدر غایبی نادیده گرفته شده است.

سلطان محمود نیز چون اوباما موقعیت مشابهی دارد. اما، از آنجا که جهان‌بینی ایرانی در بندِ «نژاد» نیست، در مورد سلطان محمود نه «نژاد» بلکه «قومیت» اوست که اهمیت می‌یابد. ایرانیان به اندازهٔ آمریکاییان دربارهٔ «نژاد» حساس نیستند. آنچه برای ما مهم است نژاد نیست، بلکه

۱. نظام‌الملک در *سیاستنامه* اش می‌نویسد: سبکتگین ... دختر رئیس زاولستان را به زنی کرد و محمود را ازین سبب زاولی گویند. نگاه کنید به: نظام‌الملک. *سیاستنامه*، با تصحیح مجدد و تعلیقات و مقدمه به کوشش مرتضی مدرسی (تهران: زوآر ۲۵۳۷)، ص ۱۳۸. برای مدارک دیگر درین خصوص نگاه کنید به: امیدسالار، محمود، «شاهنامهٔ فردوسی و هویت فرهنگی محمود غزنوی»، در *جستارهای شاهنامه‌شناسی و مباحث ادبی*، پژوهش و نگارش محمود امیدسالار (تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۸۱)، صص ۲۶۱-۲۴۳؛ حمدالله مستوفی قزوینی، *تاریخ گزیده*، به تصحیح عبدالحسین نوایی، چاپ دوم (تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۲)، ص ۳۹۱: «مادرش [یعنی مادر محمود] دختر رئیس زاول بود و او را بدین سبب زاولی خواندند».

«قومیت» است.^۱ با این همه، از آنجا که همان تعصباتِ زن‌ستیزانه ما را نیز احاطه کرده است، مانند آمریکاییان — که رئیس‌جمهور از لحاظ فرهنگی سفیدپوست را «سیاهپوست» می‌نامند، فقط از آن رو که پدرش سیاهپوست بوده است — ما نیز محمود را که از لحاظ فرهنگی ایرانی بود، «ترک» می‌دانیم؛ فقط به سبب آنکه پدرش در ترکستان به دنیا آمده بود. این کار را به کمک معیار درست وطن‌پرستی افراطی مردانه انجام می‌دهیم که به ما اجازهٔ این فرض را می‌دهد که بچه‌ها همانی‌اند که پدرانشان هستند. ما ناچیز می‌دانیم، نادیده می‌گیریم، یا در غیر این صورت مادر ایرانی محمود و تمامی زنان ایرانی پرستار او را که روزگار کودکی‌اش آکنده از آنان است پنهان می‌کنیم، و وانمود می‌کنیم که تمامی این زنان ارتباطی با تولد، تربیت و سالهای شکل‌گیری شخصیت او نداشتند، و به مدد این تعصب کورکورانه تظاهر می‌کنیم که در تحلیل تاریخی محلی از اعراب ندارد. خلاصه آنکه، محمود از لحاظ فرهنگی ایرانی بود؛ درست به همان دلیل که برخی از شما، بچه‌هایی که در آمریکا از پدران مهاجر ایرانی و مادران آمریکایی که از لحاظ فرهنگی آمریکایی‌اند، آمریکایی هستند. بسیاری از شما حتی فارسی حرف نمی‌زنید، و بسیاری از شما هرگز در ایران نبوده‌اید. محمود مانند شما بود، و می‌توانست فارسی حرف بزند چون زبان مادری‌اش بود و ترکی زبان مادری‌اش نبود. با توجه به وضعیت آموزش و پرورش کودکان ایرانی طبقهٔ اشراف، شواهد فراوانی وجود دارد که او زبان عربی را نیز آموخته بود، و دست‌کم اینکه، می‌توانست این زبان را بخواند و بفهمد.

جانشینان محمود نیز کودکی مشابهی داشتند، و در هویت قومی پارسی پدرانشان سهیم بودند. همسران متعدد محمود برای او تعداد زیادی فرزند از جمله دست‌کم سه پسر به دنیا آوردند. مادر جانشین او مسعود اول (وفات ۴۳۲)، شاهدختی از خاندان کهن ایرانی فریغون بود که تبارشان را به اشراف‌زادگان پیشاسلام می‌رساندند. فریغونیان از منسوبان نسبی امرای سامانی بودند.^۲ بنابراین، محمود و جانشینان او هیچ‌یک نمی‌توانستند از فردوسی یا شاهنامهٔ او به دلایل قومی بیزار باشند، زیرا در هویت قومی شاعر سهیم بودند.

۱. قومیت مسألهٔ مشکل‌آفرینی است، و در اینجا بدان نخواهم پرداخت زیرا نمی‌خواهم مخاطبان این کتاب را از علایقشان دور سازم.

2. Nāzīm, Muhammad. *The Life and Times of Sultān Mahmud of Ghazna* (Lahore: Khalil & Co. 1973), p 33.

ابوالفضل بیهقی (ص ۲۵۲) به حاکم گوزگانان، ابوحارث فریغون، با عنوان «خُسْر سلطان محمود» اشاره می‌کند. همچنین بنگرید به: *ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی*، ترجمهٔ تاریخ یمینی. به اهتمام جعفر شعار (چاپ سوم، تهران: انتشارات: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳)، صص ۲۹۵-۲۹۴. «ولایت جوزجان در مدت ملک آل سامان، آل فریغون را بود ابا عن جده... و ابوالحارث احمد بن محمد غزه دلت و جمال جملت و طراز حلت ایشان بود... و امیر ناصرالدین [یعنی سبکتگین] کریمه‌ای از کرایم او از بهر پسر خود خواسته بود و او نیز درّی یتیم از بحر جلال ناصرالدین از بهر پسر خویش ابونصر حاصل کرده». نیز نگاه کنید به *تاریخ سیستان*، به تصحیح ملک‌الشعراء بهار (چاپ دوم، تهران: مروی)، ص ۲۵۱ حاشیهٔ ۳.

اجازه دهید اکنون بدین سؤال بپردازیم که آیا سلطان محمود از لحن موافق ایران *شاهنامه* که برخی آن را «ضد ترک» تلقی می‌کنند آزرده خاطر بود؟ باور ندارم که لحن یا طرز بیان حماسه فردوسی خاطر محمود را آزرده باشد، زیرا عواطف مندرج در کتاب همان عواطف محمود بود. نظر به لحن ضد ترکی ادعا شده برخی از داستان‌ها، بسیاری از شاعران دربار محمود این ایده را که ترکان تورانی دشمنان ایران — و بنابراین محمود — بودند کراً بیان می‌کردند. این عقیده در شعر دربار غزنویان پدیده تازه‌ای نبود. نمونه زیر از مدیحه‌ای برای سلطان محمود، به قلم فرّخی سیستانی شاعر (وفات ۴۲۹)، را در نظر بگیرید:

ز دشمن دوستی ناید، اگرچه دوستی جوید/ درین معنی مثل بسیار زد لقمان و جز لقمان
 ز ایرانی چگونه شاد خواهد بود تورانی/ پس از چندین بلا کآمد ز ایران بر سر توران
 هنوز از بازجویی در زمینشان چشمه‌ها یابی/ از آن خونها کزیشان ریخت تیغ رستم دستان
 به جای آنکه تو کردی بر ایشان در کتر شاها/ حدیث رستم دستان یکی بود از هزار افسان ...
 به ترکستان سرایی نیست کز شمشیر تو صد ره/ در آن شیون نکردستند خاتونان ترکستان^۱ ...
 به آسانی می‌توان صدها نمونه از این دست اشعار را در دواوین شاعران دربار محمود گردآوری کرد که بابت سرایش این اشعار از او صله می‌گرفتند، به منزله شاهدی در اثبات این مدعا که او نمی‌توانست از *شاهنامه* به سبب لحن مفروض ضد ترکی آن بیزار باشد. من اصل این ایده را که چیزی «ضد ترک» در *شاهنامه* وجود دارد رد می‌کنم. سرانجام اینکه، سلاطین عثمانی که آخرین حاکمان امپراتوری بزرگ ترک بودند، *شاهنامه* را پاس می‌داشتند.

۸. آیا سلطان محمود به دلایل مذهبی از فردوسی بیزار بود؟

کسانی که در پی یافتن خصومت بین سلطان محمود و فردوسی هستند، گاه آنچه را به دنبال آن‌اند در نقش مفروض سلطان سنی و شاعر شیعی کشف می‌کنند. آنان مدعی‌اند که سلطان محمود به دلایل مذهبی از فردوسی بیزار بود. مطابق داستان «نقش مذهبی»، دلیل اجتناب محمود از فردوسی اعتقاد فردوسی به تشیع بود. به محض اینکه اندکی در این باب باریک شویم این ایده نیز از هم فرو می‌پاشد. محمود حامی بزرگ شعر بود و به تمایلات مذهبی ستاینندگان شاعر خود وقعی نمی‌نهاد. مثلاً، شاعر بزرگ شیعی، غضائری رازی (وفات ۴۲۶) از حمایت محمود سخت برخوردار بود. پس از دریافت پاداش فراوان از محمود برای مدیحه‌ای که سروده بود، سلطان محمود را چنین ستود: «دو بدره زر بگرفتم به فتح نارائن/ به فتح رومیه صد بدره گیرم و خرطال^۲».

۱. فرّخی. *دیوان حکیم فرّخی سیستانی*. به تصحیح محمد دبیرسیاقی (چاپ سوم، تهران: زوار، ۱۳۶۳)، صص ۲۵۷-۲۵۶.

۲. به نقل از عنصری. *دیوان استاد عنصری بلخی*، به کوشش محمد دبیرسیاقی (چاپ دوم، تهران: سنایی، ۱۳۶۳)، ص ۱۷۹. دو بدره زر بگرفتم به فتح نارائن/ به فتح رومیه صد بدره گیرم و خرطال.

شاعر از محمود طلب می‌کند که باران هدایا را بر او متوقف گرداند.^۱ در واقع، غضائری از فاش کردن احساسات مذهبی‌اش در مدایح نیز ابایی نداشت. ستایش خاندان پیامبر کار اهل تشیع است، و غضائری تردیدی به دل راه نمی‌داد که در اشعار خود عواطف مذهبی‌اش را بیان کند. او یکی از مدایحش را که خطاب به سلطان محمود است، با تلمیحی به شیعی بودن خود این‌گونه به پایان می‌برد، و در این بین گویی از برانگیختن ناخشنودی ممدوح بیمناک نبوده است: «ثنا، جود تو گسترده باد گرد جهان/ چنان کجا صلواتِ رسول باشد و آل^۲». به علاوه بر اساس منابع معاصر می‌دانیم که سلطان محمود مقدمات ازدواج‌های متعددی را بین شاهزادگان شیعی اقلیم مختلف با شماری از دختران و خواهرانش فراهم آورد. با نگاهی به این حقایق، به سختی می‌توان محمود را سنی متعصبی دانست که به سبب شیعه بودن فردوسی از او نفرت داشت. در واقع، معتقدم که نخبگان عصر غزنوی ایده نزع سنی- شیعی را نفرت‌انگیز تلقی نمی‌کردند.^۳

۹. آیا فردوسی پدر زبان فارسی و هویت فرهنگی ماست؟

نه، زیرا قبل از ۳۶۹ تا ۳۸۴ هجری، وقتی که فردوسی سرگرم سرایش *شاهنامه* بود، زبان فارسی پیش‌تر ادبیات وسیعی را عرضه کرده بود. بیش از ۱۶۵۵۰ بیت شعر فقط از چهار تن از معاصران او در دست داریم. در نثر، چندین تفسیر سترگ قرآن و شماری کتب تاریخی (که یکی از آنها بالغ بر ۲۵۳۰ صفحه در قطع کوچک است) موجود است. همچنین رساله‌های بی‌شماری دربارهٔ

۱. همان صص ۱۷۹-۱۷۴، ۱۹۲-۱۸۹. در قصیده دیگری، شاعر از رهگذر تأکید بر گشاده‌دستی محمود، دگرباره به نقد عنصری از شعرش پاسخ می‌دهد، صص ۱۹۲-۱۸۹.

2. Loc. cit., p.192.

۳. برای بحث مستوفایی در این باب بنگرید به: نصیرالدین ابوالرشید عبدالجلیل قزوینی رازی. نقض. معروف به *بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض* نوشته شده در حدود ۵۶۰ هجری قمری. به تصحیح استاد فقید میرجلال‌الدین محدث. چاپ دوم با تجدید نظر علی محدث (تهران: سلسله انتشارات آثار ملی، ۱۳۵۸/۱۹۷۹) صص. ۲۶۱-۲۶۲. عجیب است که این نصیحت و قول بزرگان دین که به خواجه نوسنی رسیده است که با رافضیان صحبت نشاید کردن و بر ایشان اعتماد نباید کردن، پنداری این سخن به هارون الرشید و به مأمون خلیفه نرسیده بود تا به مشورت علی یقطین و فضل بن سهل ذوالریاستین چندانی اعتماد کرده بودند در ترتیب خلافت و امیرالمؤمنینی و این خبر پنداری به سلطان ملکشاه نرسیده بود تا دختر خود را خاتون سلقم را با صنفهد علی شیعی می‌داد و بر مجدالملک قمی اعتماد کرده بود، و به سلطان برکیارق نرسیده بود تا بر گفت و مشورت رئیس ابواسحاق مشکوی اعتماد کرده بود، و این خبر علماء سنت با سلطان سنجر نگفته بودند ... تا او بر شرف بوطاهر وزیر قمی و بر معین‌الدین ابونصر کاشی اعتماد کرده بود، و این خبر پنداری به نظام‌الملک ابوعلی الحسن ابن علی بن اسحاق نرسیده بود که سر همه سنیان بود تا به شفاعت دختر را بیسر سید مرتضی قمی می‌داد و دختر امیر شرفشاه جعفری را برای پسرش امیر عمر می‌خواست و سلطان مسعود ازین سخن بیگانه بوده تا که وقتی دختر ملک رئیس صدقه شاعی می‌خواست و وقتی دختر سلطان محمود را به شاه رستم علی بن شهریار می‌داد، پنداری که خلفا و سلاطین و امرا و وزرای عالم همه جاهل بودند.

جغرافیا، داروشناسی، طب، عرفان، و فلسفه داریم که متجاوز از ده هزار صفحه از آنها چاپ شده است. احتمالاً چندین برابر این مقدار در موزه‌ها و کتابخانه‌ها به صورت نسخه‌های خطی چاپ نشده وجود دارد که در قفسه‌های کتابخانه‌ها خاک می‌خورد، و انبوهی دیگر که طی هزاره گذشته مفقود شده‌اند. زبان تمامی این آثار همان زبان *شاهنامه* است. بنابراین، این ادعا که زبان فارسی پیش از آنکه فردوسی در کالبد آن روح تازه‌ای بدمد، مرده یا در آستانه مرگ بوده است، بی‌اساس است و از همین رو نمی‌توان فردوسی را به حق «پدر زبان فارسی» نامید.

اما فردوسی به یک اعتبار پدر زبان فارسی است. او را به سبب نبوغ یگانه و خلاقانه‌اش می‌توان چنین خواند. فردوسی با جوشن، آتش و خشم کلماتش در کشاکش با انحطاط پُرزرق و برق ادبیات درباری پارسی به یکباره سر برآورد. او به هنر شعر روایی پارسی که پروردگی آن را نمی‌توان از آفرینش مستقل تشخیص داد، برتری و حیات دوباره بخشید. پیش از این حقیقت، رواست که پرسیده شود آیا هنر منظومه‌سرایی حتی قبل از فردوسی وجود داشت یا نه؟ یگانگی فردوسی، بی‌همتایی و شور و نشاط هنر او در قیاس با هنر تمامی شاعران پیشین پارسی است که او را پدر شعر پارسی و حتی زبان فارسی می‌کند. فقط بدین اعتبار که او نیروی حیات‌بخشی بود که خالق این زبان شد.

۱۰. آیا فردوسی از به کار بردن کلمات عربی در *شاهنامه* تعمداً اجتناب کرد؟

نه. شعر فردوسی همان مقدار وام‌واژه‌های عربی دارد که نظایر کتاب او در آن دوران. کلمات عربی در برخی از بهترین ابیات *شاهنامه* وجود دارد. به علاوه برخی از کلمات که به کرات در *شاهنامه* استفاده می‌شود مانند کلمه سلیح، از کلمات دخیل عربی در فارسی است. رنجش و تنفر زیاده‌ای که علیه اعراب و اسلام به فردوسی منسوب است چیزی جز تعصبات ایرانیان امروز نیست که به شاعر ملی ما فرافکنی شده است.

اکنون که کلیات زندگی و زمانه شاعر را می‌دانیم، اجازه دهید آنچه را عملاً در *شاهنامه* بیان شده است بررسی کنیم. و اینکه چرا *شاهنامه* مهم‌ترین متن فرهنگ ما هزار سال بعد از زمانی است که فردوسی اول بار قلم به دست گرفت.